

[اطلاعات شخصی افراد حذف شده است]

[برای وضوح بیشتر فقط مطالب و اخبار مربوط به افراد و جامعه بهائی تایپ شده است]

[برگرفته از سایت: [ایران وایر](#)]

[تاریخ: ۱۵ دی ۱۳۹۹]

شهدای بهایی جنگ ایران و عراق؛ بهروز مهرگانی

کیان ثابتی

در دوران جنگ هشت‌ساله ایران و عراق، هزاران شهروند بهایی مانند سایر هموطنانشان به جبهه رفتند و ده‌ها تن از آنان نیز کشته شدند. جمهوری اسلامی تمایلی به نام بردن از آنان در کنار سایر شهدای جنگ ندارد. «ایران وایر» در سلسله مطالبی، به معرفی شهدای بهایی جنگ هشت‌ساله می‌پردازد.

شما هم اگر شهدای بهایی را می‌شناسید و روایت دست اولی از زندگی آن‌ها دارید، با «ایران وایر» تماس بگیرید. «بهروز» ۱۴ ساله اصرار داشت که به ایران برگردد. سه روز بود که به مدرسه نرفته بود و پاهای او را در یک کفش کرده بود که «باید به ایران برگردم». او نزدیک به سه سال بود که به پیشنهاد خانواده‌اش برای درس خواندن به خارج از کشور فرستاده شده بود. در دهه ۱۳۶۰، بهاییان ایران در شرایط خوبی به سر نمی‌بردند. دستگیری، اعدام، مصادره اموال، ممانعت از کار و تحصیل بهاییان خبرهای هر روزه بودند که از ایران به گوش می‌رسید. خواهرش به او می‌گفت «در ایران جنگ است؛ ممکن است مجبور بشوی به سربازی بروی و کشته شوی.» با این حال، بهروز به وطنش بازگشت.

تولد و پیشینه خانوادگی

بهروز مهرگانی و خواهر دوقلویش «بهناز» در شهریور ماه ۱۳۴۷ در یک خانواده بهایی در شهر «بندرعباس» متولد شدند. «سیاوش» و «صبحیه»، پدر و مادر بهروز، متولد «یزد»؛ اما ساکن شهرک «عدسیه» در امپراتوری عثمانی بودند که امروزه در «اردن» قرار دارد.

عدسیه، یک روستای بهایی‌نشین در مرز اردن و اسرائیل بود. حدود یک قرن پیش، زمین‌های این روستا توسط بهاییان خریداری شد و در آنجا به کشاورزی پرداختند. معروف است که در دوران جنگ جهانی اول که «حیفا» و «عکا» به محاصره متفقین درآمد، مردم این مناطق با قحطی روبرو شده بودند. در ژوئیه ۱۹۱۷ به دستور عبدالبهاء، یکی از رهبران جامعه بهایی، گندم برداشت‌شده از مزارع عدسیه در اختیار مردم قحطی زده قرار گرفت و آن‌ها را از گرسنگی نجات داد.

با شروع تنش بین اردن و اسرائیل و درگیری‌های منطقه‌ای، مسئولین جامعه جهانی بهایی از بهاییان عدسیه خواستند تا برای حفظ جان خود و خانواده‌شان به شهرهای آباء و اجدادی‌شان در ایران برگردند. سیاوش و صبحیه مهرگانی در سال ۱۹۵۰ به شهر یزد که زادگاهشان بود، رفتند.

در ابتدا، زندگی برای آن‌ها خیلی سخت می‌گذشت. سرمایه اندکی داشتند و چون فارسی را با لهجه عربی حرف می‌زدند، کمتر کسی به آن‌ها کار می‌داد. این دو تن در جایی بزرگ شده بودند که همه ساکنانش، بهایی بودند و داد و ستد و معاملات همه بر پایه آموزه‌های این دین بود، به همین دلیل در ابتدا وفق‌یابی با فرهنگ و روابط اقتصادی جدید برایشان بسیار مشکل بود.

پس از سه سال، سیاوش شغل بهتری در بندرعباس پیدا کرد و خانواده راهی این شهر شدند. سیاوش در بهداری استخدام شد و به عنوان راننده آمبولانس شروع به کار کرد. صبحیه هم در هتل «گامرون» بندرعباس (هتل همای کنونی) مشغول به کار شد. در شهریور ۱۳۴۷، خانواده مهرگانی صاحب دو فرزند نورسیده شدند: بهروز و بهناز. این دو، ششمین و هفتمین فرزندان خانواده مهرگانی بودند.

بهروز تا ۱۲ سالگی، یعنی یکی دو سال پس از انقلاب، در ایران بود. در آن سالها، با روی کار آمدن حکومت اسلامی در ایران، بهاییان در شرایط سختی زندگی می‌کردند. پیروان آیین بهایی از کار اخراج شده بودند، اماکن مذهبی آنان مصادره شده بود، قبرستان‌های بهایی با خاک یکسان شده بودند و بسیاری از اجساد بهاییان، در سردخانه‌های شهرها در انتظار جایی برای دفن به سر می‌بردند. به حکم دادگاه‌های انقلاب، تعدادی از بهاییان را در شهرهای مختلف اعدام و بسیاری هم متواری شده بودند. خبرهایی از اخراج دانش آموزان بهایی از مدارس شنیده می‌شد. این حوادث موجب شد تا خانواده تصمیم بگیرند تا بهروز را که روحیه حساسی داشت، به کشور دیگری بفرستند.

از هندوستان تا کانادا

در «پنجگنی» هند یک مدرسه بین‌المللی بهایی Bahai Academy از سال‌ها قبل وجود داشت. بهروز در سال ۱۳۵۹ به همراه فرزند یکی دیگر از خویشان مهرگانی، راهی هند شد. یک سال در هندوستان درس خواند اما دل‌تنگ و بی‌تاب دیدار خانواده بود. او تصمیم گرفت تا در تعطیلات مدرسه برای دیدار خانواده به ایران برود که با مخالفت خانواده مواجه شد. اعضا شورای مدیریت جامعه بهایی به نام «محفل ملی» ربوده شده بودند و شورای جانشین آن‌ها هم دستگیر و اعدام شده بودند. از طرف دیگر، کلیه بهاییان ممنوع‌الخروج و از دریافت پاسپورت محروم بودند. پدر و مادر بهروز نگران بودند که اگر او به ایران برگردد، دیگر نتواند به هند برود. جنگ ایران و عراق هم شدت یافته بود.

هیچ کدام از این عوامل، از دل‌تنگی بهروز کم نمی‌کرد. او با این قول که سالی یک بار به ایران برگردد، تحصیل در هند را پذیرفته بود. اما حالا، خانواده‌اش با برگشت او در آن وضعیت، موافق نبودند. «فرخنده»، خواهر بزرگتر بهروز، در آن زمان در شهر دوماگاتی Dumaguete «فیلیپین» در دانشگاه سیلیمان Silliman University مشغول تحصیل بود. او برای اینکه دل‌تنگی برادرش را کم کند، تقاضای ویزای توریستی برای بهروز کرد و برادر را نزد خود آورد. آن‌ها یک سال با هم در این شهر زندگی کردند و بهروز در این شهر به مدرسه رفت.

اوایل دهه ۱۳۶۰، جامعه بهایی کانادا با تماس‌های مکرر با دولت و توضیح وضعیت بهاییان در ایران، نظر دولت کانادا را برای پذیرش پناهندگی مذهبی تعدادی از دانشجویان و فارغ‌التحصیلان بهایی جلب کرد؛ به شرط آنکه هیچ نوع کمک و مستمری از دولت کانادا دریافت نکنند.

در آن سال‌ها تعداد زیادی از ایرانیان بهایی که در کشورهای هند و فیلیپین در حال تحصیل بودند، به کانادا مهاجرت کردند. فرخنده و بهروز هم از جمله این مهاجران بودند. این دو در سال ۱۹۸۲ پا به خاک کشور کانادا گذاشتند. «ونکوور»، شهری بود که دولت برای اقامت آن‌ها مشخص کرده بود؛ پس اقامت اجاره کردند. دوران سختی برای هر دو بود. سیستم آموزشی کانادا مدارک تحصیلی مهاجران بهایی را تایید نکرد و از طرف دیگر، برای استخدام به سابقه کار در کانادا احتیاج بود.

مهاجران با سرمایه و اندوخته کمی وارد کشور جدید شده بودند. عدم امکان ارسال پول از ایران و کمک نکردن دولت کانادا به این تازه‌واردان، سال‌های سخت و پررنجی برای آن‌ها رقم زد. فارغ‌التحصیلان بهایی مجبور بودند برای امرار معاش به ظرف‌شویی در رستوران‌ها، تمیز کردن اماکن و کار در آشپزخانه‌ها مشغول شوند. هر چند آن سال‌ها، دوران سختی در خاطر بسیاری از آنها بر جای گذاشت، ولی بعد از چند سال، اغلب آن جوانان توانستند به دانشگاه‌های کانادا راه یابند و با تحصیل و کار، زندگی نویی را فارغ از هر نوع تعصب دینی و نژادی برای خود و خانواده‌شان بسازند. موقعیتی که اگر به زادگاهشان برمی‌گشتند از آن‌ها دریغ می‌شد.

فرخنده نیز روزها در یک مؤسسه به نگهداری سالمندان مشغول بود و بهروز در مدرسه درس می‌خواند.

بودن در کنار خواهر و زندگی در یکی از زیباترین شهرهای کانادا، از دلالتگی او برای سرزمین مادری کم نکرد. اصرار داشت که به ایران برگردد. جنگ خانمان سوز ایران و عراق و فشارها و آزارهای روز افزون بر بهاییان، عواملی نبودند که او را از تصمیم بازگشت به وطن منصرف کنند.

بالاخره، خواهر و دوستانش تسلیم خواسته او شدند. بهروز در ژانویه ۱۹۸۳ سوار هواپیما شد و در بحبوحه جنگ به ایران، شهر بندرعباس، محله «ششصد دستگاه»، بازگشت.

ورود به ایران و اعزام به جبهه

پس از یک سال زندگی در ایران، روحیه حساس بهروز، از ناملایمات حاصل از جنگ و آزار و اذیت بهاییان دچار رنج شده بود. او با آنکه هنوز در سن نوجوانی بود ولی دنیا را دیده بود و در سه کشور به جز ایران زندگی کرده بود. خانواده اش خواستند تا او به کانادا بازگردد ولی شرایط گرفتن پاسپورت را نداشت زیرا که از یک طرف، بهایی و از سوی دیگر، آماده به خدمت بود. حتی خانواده اش سعی کردند تا او را از طریق قاچاق به خارج از کشور بفرستند. فردی که قول این کار را به آن‌ها داده بود، پول را گرفت ولی کاری انجام نداد.

هجده سالش تمام شد و آماده برای رفتن به خدمت سربازی بود. او صلح طلب و متنفر از جنگ بود. به همین دلیل در ابتدا به سربازی نرفت. ریزنقشی او موجب شده بود هیچکس به او شک نکند و گرفتار مأموران سربازگیری نشود. اما مثل اکثر جوانان غایب به دلیل نداشتن کارت پایان خدمت از بسیاری از خدمات اجتماعی محروم بود. بهروز دیگر تاب تحمل این محرومیت جدید را نداشت و پس از ثبت نام در حوزه نظام وظیفه، در اوایل اسفند ۱۳۶۶ به خدمت سربازی اعزام شد.

دوره آموزشی را چهار هفته در پادگان آموزشی «۵۰ کرمان» گذراند و از آنجا راهی جبهه شد. مسئولین پادگان به پدر و مادرش گفتند که چون جنگ است، اجازه ندارند محل اعزام پسرشان را بگویند. آخرین تصویر به یاد مانده از بهروز، تکان دادن دست برای پدر و مادرش از پشت شیشه‌های اتوبوس اعزام سربازان به جبهه بود.

بهروز را از کرمان به خط مقدم، جبهه «اروند رود» اعزام کردند. در تنها نامه‌ای که از او به خانواده اش رسیده به آن‌ها نوید داده که هر کسی چهار ماه خدمت کند، او را برای دو هفته به مرخصی می‌فرستند و مرخصی او هم نزدیک است. بهروز در آن نامه نوشته است که چون بهایی بوده و اظهار داشته بهاییان از حمل اسلحه معذور هستند او را در آشنیزخانه صحرایی به کار گمارده‌اند.

در خرداد ۱۳۶۷، یک روز با خانواده مهرگانی تماس گرفتند که برای تحویل جسد فرزندشان مراجعه کنند. در ابتدا، از او به عنوان شهید جنگ نام بردند ولی هیچگاه تحت حمایت بنیاد شهید قرار نگرفت.

بهروز مهرگانی، شهروند بهایی، در هنگام جان باختن ۱۹ سال بیشتر نداشت. او بر اثر بمباران شیمیایی در جبهه اروندرود آبادان جان خود را از دست داد. طبق اظهار فردی که جسد بهروز را شست، هیچ نشان و اثری از صدمات فیزیکی بر بدن او نبوده است.

جسد او طبق مراسم کفن و دفن بهایی در قبرستان بهاییان بندرعباس موسوم به «گلستان جاوید» دفن و جلسه بزرگداشت او به رسوم بهایی در منزل پدر و مادرش برگزار شد. بر سنگ مزارش نوشته شده است:

«به جمال فانی از جمال باقی نگذرید و به خاکدان ترابی دل میندیدی؛

سرباز جانباز بهروز مهرگانی... در تاریخ ۱۳۶۷/۳/۴ جان خود را در راه وطن فدا نمود.»

[متن بالا رونویسی از اصل سند است. اگر به نکته‌ای برخورد کردید که دقیق رونویسی نشده است لطفاً به نشانی ایمیل در صفحه تماس با ما بفرستید]